

زهی پیغمبری کز محکمی احکام شرع او * یکنخ آسمان ماند که تمهد رو بوهرانی
 ولی تارفته از دنیا خلل افتاد در دینش * که قومی سخت دل کردند عزم مست پیمانی
 بدینسان سالها بگذشت کاین دین بود آشفته * که اندر مرز گیهان می نبد یکمرد ایمانی
 بیدمیر خواست در دنیا کند مبعوث شاهرا * که از عدلش نظامی تازه کرد دین دیانی
 گزید از جانه شاهان سمی خود محمد را * که در دین تازه فرماید رسوم معدت رانی
 سر شاهان محمد شه که نائیدات حکم او * برون برد از ضمیر خلق تسویلات نضاتی
 شهنشاهی که نام نامیش بر نامه هستی * بماند از شرف چون بای بسم الله عنوانی
 اگر پیراهنی دوزد قضا اندر خور بختش * فضای عالم هستی کند آترا کریبانی
 بغواصی چه حاجت نام جود او بدریا بر * که تا هر قطره آبش شود آواژی عمانی
 بدخشان از چه باید رفت کلکش بر بنارستان * که تا هر دانه نارش شود لعل بدخشان
 نه تنها آدمی را دستش از بختش کند دعوت * که تیغش دیو و ددراهم کند در رزم مهبانی
 دوزخ او دوینجه شیر را ماند که از هیبت * زند بر جان نا پاکان دین ژوین ما کافی
 زبس وجد و فرح دارد سرا پا عیدر اماند * به عیدی اینچنین باید دل و جان کر دقربانی
 اگر گردون گشاده روی بودی نه چنین بدخو * گمان کردم که شاهش حکم فرمودی به دقربانی
 فراز مسند شاهی چو بنشینند خرد گوید * جهانی بر یکی مسند تبارک صنع بزدانی
 معاذ الله اگر با آسمان روزی بختم آید * نماید چین ابرویش بجسم چرخ سوهانی
 بلا تخم است و تنها کشت و روز کینه تابستان * رواها خوشه شه دهقان و تیغش داس دهقانی
 ندیدم تا بدیدم خنجر الماس فعل او * که از مرد چکد مر جان و ز آهن لعل رمانی
 ز خون خصم در هیجا چو کرد لعل پیکانش * بخرد جوهری او را بجای لعل پیکانی
 سرگیسو گرفته حور در کف بو که بنماید * بجای شهر طاوس از خوانش مگس رانی
 بیاید کودک بختش بمهد امن تا مهسدی * نماید از حجاب غیب مهر چهر نورانی
 امامی کز وجود او جهان بر پا بود ورنه * صورها باز گشتی جانب نفس هیولانی

همانا کز ولای او اگر حرزی بخود بندد * بمحشر وارهد ابلیس از آن آلوده دامانی
 تبارک یا ولی الله آخر پرده یکسو نه * که تا از چهر میمونت کند گیتی گلستانی
 چو بودی از نظر غایب نمودی شاه را نایب * رسولش حکم داد اول تو امضا دادیش ثانی
 بی چون حاجی آقاسی امینی در میان باید * که تا شه را رساند از تو توقیعات پنهانی
 تو مانا از دی او جبرئیل و شاه پیغمبر * که شه را آرد از سوی تو تزیلات فرقانی
 نبودی گر چنین کردن نیاراست این همه معجز * که از درکش بود عاجز عقول قاصی ودانی
 هزاران در هزاران توپ سازد از دها پیکر * که هر یک جانشین دوزخ اند از آتش افشانی
 بسبج قورخانه شه بری گر در بیابانها * پیوید در بیابانها نسیم از تنگ میدانی
 دیران سپه دفتر فروشوند یکباره * کز آن سوی شمار افتاد جیشش از فراوانی
 مرا از کار شاهنشاه همی بالله شکفت آید * که هر کاری کند گوئی که الهامیست ربانی
 بنظم جیش و امن ملک و طی کفر و شر دین * هزاران معجزات آرد فزون از فهم انسانی
 تنی سر بازارا ز انسان که سلمان زی مداین شد * کتد از روی معجز والی ملک سلمانی
 بفضل خویش صاحب اختیار ملک جم سازد * ز بهر رجم دیوانش سپارد حکم دیوانی
 سر آن هم بی سپه آمد بملک پارس در وقتی * که بودند اندر آن کشور گروهی خاثن و جانی
 همه اندر خدا طاعی همه با بادشه باغی * همه فاجر همه باغی همه فاسق همه زانی
 زیاد از بسکه شد ظلم یزیدی اندران کشور * بسا مسلم که بردار فنا جان داد چون هانی
 به بخت شاه و عون خواجه اندر پارس حکم او * روان شد بی سپه چون در مداین حکم سلمانی
 بد انسان پارس ایمن شد که خوبان هم ز بیم او * بهم بستند کیسو از بی دفع پریشانی
 بجز دیگ سخای او که سال و ماه می جوشد * خم می هم ز جوش افتاد در دکان نصرانی
 ز یکتن در همه کشور خروشی بر نمی خیزد * بجز در صبح و شام از نای و کوس جیش سلطانی
 چنان شد راست کار ملک از و کاندرد بستان هم * نگردد از بی تعلیم خم طفل دبستانی
 کاکر تیر ملسازد ز بیم آنکه میداند * بکیش شاه هر کز کار را فرض است قربانی

زین بر کند هر ز کس که بد اندر گلستانها * مجرم آنکه ز کس نسبتی دارد بهتانی
 زبس بهلوی مظلومان قوی کرد است عدل او * مزدگر صعوه شاهینی نماید بره سر حافی
 بساتین را چنان کرد از درختان نازه و خرم * که آب اندر دهان آورد ز حسرت حور و ضوایی
 حصاری کز دل اعدای خسرو بود و بدان تر * بیک مه همچون روئین دژ نمود از سخت بستیانی
 ده و دو آسیاسنگ آبرای زی دار ملک جم (۱) * ز قصر الدشت جاری کرد چون اشعار قافی
 ز سنگ سخت بی ضرب عصا و دعوه معجز * ده و دو چشمه آب آورد چون موسی عمرانی
 بسی فرسنگی شیراز رودی هست پهناور * که عمقش وهم اگر سنجد فرو ماند ز حیرانی
 گران رودی که توانی ز بهنای شکر فآن * سمند عقل و خنک و هم ورخش فکر بجهانی
 شکم بر خاک می مالد چو مار کوزه در چنبر * بوقت باد مینالد چو وعد ابر آبانی
 بود چون حکم او جاری هر آن رود از یکی چشمه * که نامش مختلف گویند دانایان ز نادانی
 یکی شش بر میداند یکی شش پیر می خواند * که شش چه بوده یا شش پیر آنجا کرده رهبانی
 میان خطه شیراز و آن رود روان در ره * بود کوهی بغایت سخت چون اشعار قافی
 سرش شبری دو بیرون جسته است از چنبر هستی * پیش آنسو ترک ز آنجا که دنیا میشود قافی
 بیاید کوه را سفن کزان سو رود یاب دره * کزین سوره ندارد رود اگر که را نه سنبانی
 وزین سو تریکی دره است هول انگیز کاندروی * زبس زرفی توانی هفت دریا را بکنجانی
 چنان زرف است کز قعرش ببینی کار و ماهیرا * اگر با دور بین لختی نظر در وی بگردانی
 بیاید دره را انباشت با سدی گران کزین * تواند می بر آید آب تا گردد بیابانی
 ز دوران کیومرث اولین شه تا محمد شه * که ختم پادشاهان جهانست از جهانیانی
 تقی آن دره را انباشت نتوان کرد از شاهان * کسی نارسد آن که را شکست از انسی و جانی
 چه هوشنگ گران فرهنگ و چه طهمورث دانا * چه جمشید سپهر اورنگ و چه ضحاک علوانی
 چه افریدون و چه ایرج چه مینو و چه نوذر * چه زاب ذوق فراع آن شهره در فرخنده فرمانی

چه گر شاسپ که بد خاتم ملوک پیشدادی را ✽ چه فرخ کیتباد آن رسم عدل و داد را بانی
 چه کاؤس و چه کیخسرو چه گشتاسب چه لهراسب ✽ چه روشن رای بهمن چه همایون دخترش خانی
 چه داراب و چه داراو چه اسکندر که از رومی ✽ سپاه آورد و غالب شد بر ایران و بر ایرانی
 بر این نسبت یکایک بر شمر ایران خدایان را ✽ چه اشکانی چه ساسانی چه سلجوقی چه سامانی
 بویژه جم که فی حد گنج داد و رنج برد اما ✽ سراسر ژاژ او ببهوده شد چون ژاژ ظیانی
 و دیگر شاه عباس آن شهی کز شوکت و فرش ✽ شوی آگه کتاب عالم آرا را چو بر خوانی
 بسالار مهین بار که الله وردی خان ✽ که بد هم در سرافشانی سمرم در زرافشانی
 کرد آن حکم را و آرتفت و نتوانست و باز آمد ✽ سه ساله رنج او تاورد سودی جز پیشجانی
 وکیل (۱) پادشاه زند با آن قوت و قدرت ✽ که در هر کار بودش خاصه در تعمیر و برانی
 بسالی اندامی چند از موج بحار افزون ✽ بکار افکند و آخر خلق گفتندش که توانی
 ولی آخر به بخت شهریار و باطن خواجه ✽ که هستی نزد او خجالت برد از تنگ سامانی
 کهن (۲) سربلزی از خسرو حسین اسمی حسن رسمی ✽ کم از شش سه نمود این کاره شکل را باسانی
 نخستین روز گفتندش مکن این کار و زوبکنر ✽ که توانی اگر صد گنج سیم و زر بر افشانی
 نه بزدانی که تا کوه گران از پیش برداری ✽ که قیمت به نیرو گردن شیران به پیچانی
 نه برقی تا شکافی صخره صهاز یکدیگر ✽ نه زلزالی که یاری کوه خارا را بجنبانی
 و گر اینکار کردی بازمان باور نمی افتد ✽ همی گوئیم یا پیغمبری یا سحر میدانی
 بگفت از فخر بخت شهریار و همت خواجه ✽ نه از زور دل و عزم تن و نیروی نفسانی
 من این کوه گران از پیش بردارم بدان آئین ✽ که خاقانرا ز پشت پیل گرد زابلستانی
 بگفت این را و از ایوان بهامون رفت و من حیران ✽ که از ایوان بهامون چون خرامند سروستانی
 مهندسهای اقلیدس مهارت خواست از هرسو ✽ که یارند آزمون طول و عرض ملک امکانی

(۱) P. = ولیکن ; B. and C. = وکیل آن

(۲) As in P. ; B and C = کهن

هزاران در هزاران برد مزدوران آهن تن * که بر خود رنج را راحت شمارند از گران جانی
 نخستین خود بعمون بخت شاه و باطن خواجه * بر آن که تیشه زدو آن کوه حریفی گفت پنهانی
 تو گوئی رب سهل گفت و از دل گفت کاندعوت * هماندم مستجاب افتاد در درگاه سبحانی
 زنوک آهنین تیشه شد آن که آهنین ریشه * وزان دهشت بر اندیشه دل شیر نیستانی
 تو گفتی کوه آبستن بود گر هر گران دروی * چنین سان کرده نقابی و نقبش کرد مژهدانی
 میان کوه را بشکافت همچون دره از هم * دهان بکشاد گفتی کوه شه را در ثنا خوانی
 تو گفتی نام تبع شه بگوش کوه گفت ارنه * ز هم نشکافتی تا حشر با آن سخت ارکانی
 وزین سو دره راسدی گران بر بست همچون که * که گوئی سد اسکندر بود در سخت بنیانی
 مر آن سد راسه ده گرهست پینا و درازیش * به نسبت کرده از مقدار بالایش سه چندانی
 تو گوئی دره را که کردو که راحره یا که را * ز جابر کند و بر آن دره بنهاد از هنر ذاتی
 چوشش مه رفت جاری کشت دریائی خروشنده * که از طغیان هر موجش شدی نه چرخ طوفانی
 مرا آنرا نهر سلطانی لقب بنهاد و می زبید * کزین نام نکو موجش زند بر چرخ پیشانی
 چو آن نهر از ره شش پیر آمد به که تا رینش * بگویم کز ره شش پیر آمد نهر سلطانی
 و یا چون آبروی شهری از وی شد فرون گویم * بیفزود آبروی شهری آب نهر سلطانی
 بسد باغ شه چون دست خسرو ساخت دریائی * که گر بینی سراب فیض و بحر رحمتش خوانی
 تو گوئی طبع خسرو با نیست آن طرف دریا را * و گرنه کیست جز بزدان که دریا را شود بانی
 دمام از حباب آن آب بر کف کاسه دارد * که ز دهمت خسرو نماید کسه گردانی
 بشب عکس مه و پروین عیان گردد ز آب او * چو از دیر سکو با شعله قنديل رهبانی
 نهان از شیب آن دریا چه نهری چند از هر سو * سوی شهر و قری جاری چنان کاحکام دیوانی
 خیابانی بنا فرمود کرد اگر دریا چه * که میر قصد درختانش ز سیرابی و ریانی
 ولی مشکل بروید زان خیابان مروکز خجلت * نبالد پیش قد دلکشش سرو و خیابانی
 الفسان از میان جان کر بر بست و در یکدم * مهان شهر را کرد از نعیم شاه مهیانی

- بیکدم خاک را بر آسمان کرد از چه از خیمه ✽ يك انسان و این همه قدرت تعالی شأن انسانی
 بزرگان مقدم رنج خدمت را کمر بسته ✽ مقدم آری از خدمت توان شد تر تن آسانی
 بر از ضحاک ماران شد زمین کز نیش هر نیزه ✽ نمود از کتف هر سر باز خسرو نیش ثعبانی
 ز بانگ توپ کر شد چرخ و دوش رفت تا جانی ✽ که شد خورشید کافوری سلمبر اجامه قطرانی
 همیشه بانگ رعد از چرخ آید بر زمین و اینک ✽ غور عدا از زمین بر آسمان شد و اینت حیرانی
 ز بهر آنکه آب آورد و آبی روی کار آورد ✽ ز بهر آب جشنی کرد به از جشن آبانی
 چراغان کرد شیراز و بساتین را بدان آئین ✽ که گفتی صبح نورانی دمید از شام ظلمانی
 بجنیش ز اهتزاز باد شد هر شعله شمعی ✽ چو از باد سحر برگ شقایقهای نعمانی
 بهر دروازه طرحی نازه افکنده است کز شرحش ✽ فرو مانم چو باقل با همه تقریر سبحانی
 بهر يك طرح چلستان سرا افکند کز گردون ✽ ز فرط شوق کیوان آمده است اینک بدهقانی
 بهرستان سرا قصری که گیتی با همه وسعت ✽ نیارد کردن اندر قصر هر بستان شبستانی
 مرتب باب هر قصرش چو صنعتهای جشیدی ✽ مهنذب خاک هر باغش چو حکمتهای لقمانی
 توینداری حوصف خوبان نشستند در و بارو ✽ که با هم طعن همچشمی زنند و لاف همشانی
 بود جنات عقی هشت و اینک ز اهتمام او ✽ برونست از شمر جنات شراز از فراوانی
 حدیث خلد با شیرازیان اکنون بدان ماند ✽ که مشق زیره زی کرمان برند از بهر کرمانی
 زلیخاوش مروسی هست اکنون دارم ملک جم ✽ که بر خاکش سجود آرد جمال ماه کنعانی
 بهر راغش بود باغی بهر باغش دو صد گلین ✽ بهر گل بلبلی همچون نکبسا در خوش الحانی
 بهر راهش دو صد باره است و در هر غره صد طرفه ✽ بهر کوش دو صد جوی است و در هر خانه صد خانی
 سزدگر شه بدین کشور قدم را رنج فرماید ✽ که شه جانست و کشور تن نباید تن به بیجانی
 سراسر ملک بستان شد ملک را تا که می گوید ✽ بچم لختی درین بستان که دارد عبس بستانی
 شه آید از سوی شبراز هر خشت دیار او ✽ بر آرد با ترید آسا ز شادی بانگ سبحانی
 نغیر از نهر سلطانی که دور از شاه می سوزد ✽ ندیدم نهر کانونی نماید آب تیرانی

شها با دست چرخ دریا سوی این نهر کامی زن * که تا آبش بیفزاید چون نیل از ابر نیسانی
 بهر جاهست نهری سوی بحر آید عجب نبود * که بخری سوی نهر آید ز تقدیر امان سبحانی
 گر آید حکم دارای عجم زی دار ملک جم * گل شیراز گردد غیرت گل سیاهانی
 شهنشاهها گراز سرچشمه جودت مدد یابم * بدریای ضمیر من کند هر قطره قطراتی
 ورین مدحت قبول پادشه اقتد عجب نبود * که برخوان کمال من کند هر لقمه لقماتی
 چو خود بودی محمد مر احسان لقب دادی * عجب نی گر محمد را خوش آید مدح حسانی
 اگر در عهدش بودی و قدر شاعران دیدی * نراندی طعنه بر شاعر اثیرالدین اومانی
 قوافی شد چو انعامت مکرر پس همان بهتر * که عمرت نیز همچون گفته من باد طولانی

در مدح هز بر سالب علی ابن ابی طالب گوید



شب گفتم خرد را کای مه گردون دانئی * که از خاک قدومت چشم معنی یافت بینائی
 مرا در عالم صورت بسی آسان شده مشکل * چه باشد گر بیان این مسائل باز فرمائی
 چرا گردون بود گردنده و باشد زمین ساکن * چرا این یک بود مائل به پستی آن به بالائی
 چرا ممدوح میسازند سوسن را با آزادی * چرا موصوف میدارند زرگس را به شهلائی
 چو از یک جوهر خاکیم ما و احمد مرسل * چرا ما راست رسم بندگی اوراست مولائی
 چه شد موجب کهنزلف گلرخان را داد طراری * چه بد باعث که روی مهوشان را داد زیبائی
 که اندر قالب شیطان نهاد آیات خناسی * که اندر طینت آدم سرشت آثار والائی
 چرا افتاد بر سر کوهکن را شور شیرینی * به یوسف تهمت افکند از چهر و عشق زلیخانئی
 که آموزد بچشم نیکوان آداب طنازی * که می بخشد بقدر گلرخان تشریف رعنائی
 ز عشق صورت لیلی چه باعث گشت مجنون را * که در کوه و بیابان سر نهاد آخر برسوائی

یکی در عرصه گیتی خورد تشویش شه مانی * یکی در ششدر دوران نماید فکر عنبرائی
 چرا وحشت نماید آدمی از شیر کپساری * چرا نفرت نماید زاهد از رند کلیسایی
 خرد گفتا که کشف این حقایق کس نمی داند * بجز فرمانروای شهر بند مسند آرائی
 امیر المؤمنین حیدر ولی انزد داور * که دربان درش را تنگ میآید ز دارائی
 شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش * بر انگیزد ز پنهانی همه آثار بیدائی
 ز استمداد رای ابر دست او عجب نبود * کندگر فزه خورشیدی نماید قطره دریائی
 سلیمان بر درش موری کند جمشید دریائی * خرد از وی کهولت می پذیرد بخت بر نائی
 که داند تا زمام آسمانرا باز گرداند * وگر نه بس شکفتی نیست اعجاز مسیحائی
 گدای در که وی خویش را داند کلیم الله * گرش نازل شود صد بار خوان من و سلوئی
 اگر از رفعت قدر بلند وی شود آ که * عنان خویش زی پستی گراید چرخ مینائی
 بخورشید فلک نسبت نباید داد رایش را * که این يك پا کدا من هست و آن زند بست هر جائی
 نیاید بی حضورش هیچ طفلی از رحم بیرون * نیوشد بی وجودش هیچ کس تشریف عقبائی
 ز فرمائش اگر حور بهشتی رو بگرداند * کسی او را قبول طبع نشاید به لالائی
 ز بیم احتساب او همانا چنگ مبنالد * وگر نه عدل او افکند از بن بیخ رسوائی
 نمی خواهد سم بر عاشقان انصاف وی ورده * ز لعل دلبران برداشت رسم باده بیبائی
 بعهد او لباس تعزیت بر تن نیوشد کس * بجز چشم نکویان آتیم از بهر دلارائی
 ندیر دهر ناقوس شریعت گر بجنباید * ز ترس از دوش هر راهب فتد ز نار ترسائی
 ز سهم ثوالفقار او بر آمد زهره گردون * وگر نه بی سبب بود فلکرا لون خضرائی
 از آن چون شمع مردم دیده انجم همیتابد * که از خاک درش جستند یکسر کحل بینائی
 شهنشاهان تویی آنکس که آیات طریقت را * باقلیم حقیقت از شریعت راه بنمائی
 همانا خامه گر خواهد که وصف جمله بشکارد * عجب نبود خیالات محال از طبع سودائی
 صبا کی شرق و غرب دهر را یکا حفظه فرساید * نیاموزد ز خنکت تا رسوم راه فرسائی

چنان افکنده نیاید عناد از بیخ فرمات * که یکجا آب و آتش را توانی جمع فرمائی
 اگر براختلاف دهر حزمتم امر فرماید * کند دیروز امروزی کند امروز فردائی
 از آنرو سایه خود را تابع خصم تو میدارد * که خود را خصم نسزاید به یمنی و همنائی
 سبک گردی زعزمت گرسنگ خاره بنشیند * ز سنگ خاره برخیزد گرانپهای خاراائی
 حبیب از جان شها چون در وصفت بر زبان راند * سر زد کز لفظ وی طوطی بیاموزد شکر خاائی
 ولیکن دست دوران پای بند محنتش دارد * چه باشد کز ره احساس بند از پای بگشاائی
 الا تائنه صبا ز لوح دل فرو شوید * نقوش محنت و غم را بگاہ مجلس آراائی
 ز ذکرت دوستدارانرا شود کیفیتی حاصل * که از خاطر برد کیفیت تاثیر صهبائی



در توصیف زلف و تخلص بنام نامی مظهر عجایب غالب گل غالب علی ابن ابی طالب ع گوید



تو ای نیلوفر بویا که خورشیدت دلیستی * شب یلداسی مه را ز سر تار و طویلیستی
 بناه گاشن رضوان و خلوت خانه قدسی * شبستان ملک یا آشیاات جبرئیلیستی
 کهی دور قر را دود آتشگاه نمرودی * کهی بر گرد گل در بحان بستان خلیلیستی
 کهی در بر کف موسی ترا که طلعت یوسف * ز نیل سوده پیچان موج زن در بای نیلیستی
 کهی در آتش و گاهی میان طشت خون اندر * سیاه و سوخته مانا سیاووش قتیلیستی
 چو تر گرد بریزد مشک از هم بس شکفت آید * بقید عاشقان این زلف تر زنجیر پیلیستی
 بخلد و سلسبیلش راه نبود مرد عاصی را * تو عاصی از چهره در پاس خلد و سلسبیلیستی
 ترا در سایه طاووس بهشت ای سایه طوبی * غلط گفتم که طوبی را بسر ظل ظلیلیستی

- * شتیدسم که مار آمد دلیل خلد شیطانرا
- * سیه ماری بسوی خلد شیطانرا دلیستی
- * بهجز آزمایه تو کی توان جستن عدیل تو
- * بروی یار خرم زی که بی یار و عدیلتی
- * مرا بر نیستی دیده شجر فی بهجر اندر
- * ترا تا توده شنجرف اندر زیر نیستی
- * قرا محمود یا خود شاملو ای طره جانان
- * سیه خیمه ترا اندر چه گلشن وز چه ایلتی
- * بیغشان خویش را تا گویمت تبت کجا باشد
- * بخود بشکن بگویم تا به چینت چند میلتی
- * ز تیره ابر نوروزی همی بارد بلالستان
- * مرا دو دیده لالستان و تو ابر بخیلستی
- * بهر کس وعده فردوس اعلی از تو در طاعت
- * مگر خاک ره شاهنشاه دین را و کیلتی
- * پناه دین حق نفس نبی مقصود حرف کن
- * علی کائینه ذات خداوند جلیلتی

در نسبت ممکن و واجب و مدح هزبرسالم علی ابن ابی طالب ع گوید

- * حمد بی حد را سرزد ذاتی که بی همتاستی
- * واجب (۱) و یکتاستی هم خالق اشیاستی
- * صانعی کاین نه فلک با ثابت و سیارگان
- * بی طناب و بی ستون از قدرتت برپاستی
- * منقطع گردد اگر فیض دمی از کائنات
- * هستی قرات عالم در زمان برخاستی
- * هر که از اثبات الانفی لا را نشکند
- * گنج الاکی رسد چون در طلسم لاستی
- * از نفخت فیه من روحی توان جستن دلیل
- * زینکه عالم قطره زان بحر گوهر زاستی
- * در حقیقت ما سوائی نبود اندر ما سوا
- * کل شی هالك الا وجهه پیداستی
- * داخل فی کل اشیاء خارج عن کل شی
- * وز ظهور خوش هم پیدا و نا پیداستی
- * اوست دارا و مراتب از وجود واحد است
- * کل موجودات را گر اسفل و اعلاستی

. واجد و یکتا B. and ; واحد یکتا P. has C., (۱) As in

- عکس و عاکس ظل و فی ظل متحد نبودیقین * کی توان گفتن که شمس و برتوش یکناستی
- نسبت واجب بوجودات چون شمس است و صؤ * فی بماند بنا و نسبت بناستی
- ذات ممکن با صفاتش سوی واجب مستند * از قبیل شی و فی فی (۱) رشحه و دریاستی
- کثرت اندر وحدتست و وحدت اندر کثرتست * این در آن مضر بود آن اندرین پیداستی
- نسبتی نبود میان آهن و آتش ولیک * فعل نار آید ز آهن چون ازین محمستی
- در تلاطم موج بحر و در تصاعد اینجمله * در تراکم ابر گردد در تقاطع ماستی
- مجمع چون گشت باران سیل گویندش عجب * چونکه بیوند بدربا باز از دریاستی
- علم حق نبود باشیا عین ذاتش زانکه این * در حقیقت نفی علم واجب از اشیاستی
- ارتسام صورت اشیا غلط در ذات حق * شی واحد قاتل و قابل چه تا زیباستی
- علم نفس و نسبتش با جسم و با اعضای جسم * از قبیل علم واجب دان که با اشیاستی
- کرد چون نفس نفاس اندر دیار تن وطن * هر زمانش از هوس صد بند اندر یاستی
- هر که بتد آرزو را بگسلد از پای نفس * باطنش یکناستی گر ظاهرش اعماستی
- هر که سازد عقل را مغلوب و غالب نفس را * شك نباشد کاین جهان و آنجهان رسواستی
- طالب هستی اگر هستی فنا کن اختیار * زانکه قول صادق مخبر باین گویاستی
- در تحیر انجم و در گرد گردون روز و شب * در هوای عشق انزد واله و شیداستی
- مرکز غیرا چرا گردید منی بر سکون * چونکه در وی عاشقانرا جلگی سکناستی
- کل اشیا از عقول و از نقوش و از صور * از مواد و غیر آن از عشق حق برجاستی
- شاهراه عالم عشقت و این ره هر که یافت * بنده او عالمی او بر همه مولاستی
- مظهر عشقت حسن و زبور حسن است عشق * میکند ادراک آن هر کس بآن داناستی
- عشق (۲) را سرمایه عقل و عقل را پیرایه عشق * هر دو را سرمایه و پیرایه عشق اولاستی
- عشق ناشدنی نیاز از وصف و بس در وصف او * فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لاستی

(۱) C has شی !

(۲) As in B and C., P has علم

- حق حق است و خلق خلق و اول از ثانی بری * ثانی از اول معرا نزد هر داناستی
- در تعقل هر چه آید نیست واجب ممکن است * کجا میزنوا شاهد برین دعواستی
- ما عرفنا عقل کل با عشق کامل گفته است * در تحیر جمله دانا یابان درین بیداستی
- چونکه محدودی بوهمت هر چه آید حدتست * حد و تحدید و محدد در تو بس زیباستی
- ممکن و واجب شناسی نیست ممکن بل محال * در ظهور شمس کی خفاش را یاراستی
- در سر بازار واجب در دیار ممتنع * ممکن سرگشته را در سر عجب سوداستی
- ممکن لب بند از واجب ز ممکن گو سخن * زانکه ممکن وصف ممکن گفتنش اولاستی
- نازگو يك شمه از وصف و مدح ممکنی * که سوای واجب اندر عشق او شیداستی
- مدح این ممکن نه حد ممکن است بل ممتنع * همچنانکه حد واجب باطل و بیجاستی
- آن ولی حق وصی ممکن مطلق بود * گفته بعضی حاش الله واجب یکتاستی
- فرقه گویند نبود آن خدا فی شک و لیک * خالق اشیا باذن خالق اشیاستی
- گر بود ممکن صفات واجبی در وی عجب * و در بود واجب چرا ممکن بدان گویاستی
- گر بود واجب چرا در عالم امکان بود * و در بود ممکن چرا بیمثل و بیهمتاستی
- واجب و در عالم امکان معاذ الله غلط * ممکن و در عالم واجب چه نازیباستی
- ممکن واجب نما و واجب ممکن نما * کس ندیده گوش نشنیده عجب غوغاستی
- حیرتی دارد خرد در کهنه ذاتش کی رسد * خس کجا واقف ز قعر و عمق این دریاستی
- باز ماند نه فلک از سیر و اختر از اثر * چون سلاح جنگ را بر جسم خود آراستی
- از تکا پو چون عنان پیچد بمیدان نبرد * در تزلزل مرکز این توده غبراستی
- در کندش کردن گردان گردنکش بسی است * صفر غالب هژر بیشه هیجاستی
- شعله تیغش بود دوزخ بر اعدایش ولی * از برای دوستانش جنت الماواستی
- در صف هبجا چو گردد یکجهت از بهر رزم * از محددش جهت از صولتش برخاستی
- چون رسد دست یداللهش بر تیغ دوسر * گاو و ماهی را زبیمش لرزه بر اعضاستی

هرگز از قلب از خلت سرای این خلیل * خلعت با ناز کوفی بر قدش کوتاسق
این سیه رو ممکن مداح اندر عالین * چشم دار مرحمت از عروۃ الوقتاسق

مسیط

در مدح و ستایش برج اختر شهر یاری
و صدف گوهر تاجداری ستر گبری و مهد
علیا مام خجسته شهر یار کامکار
ناصر الدین شاه قاجار گوید

بتفشه رسته از زمین بطرف جو بارها * و یا کسته حورعین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده چسان جهد شرارها * بیرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره میجهد ز سنگ کوهسارها

ندانم ز کودکی شکوفه از چه پیر شد * نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
کلان برم که همچو من بدام غم اسیر شد * ز با فکنده دلبرش چو خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

درین بهار هر کسی هوای راغ داردا * پیاد باغ طلعت خیال باغ داردا
به تیره شب ز جام می بکف چراغ داردا * همین دل منست و بس که در دوداغ داردا
جگر چو لاله پر ز خون ز عشق گلعدارها

بهار را چه میکنم چو شد ز بر بهار من * کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آن دمی که بود یار یار من * دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمه که اندرو شنا کنند مارها

غزال مشکوی من زمن خطا چه دیده * که همچون آهوان چین از آن خطا رمیده
بنفشه بوی من چرا بجبره آرمیده * نشاط سینه برده بساط کینه چیده
بساز نقل آشتی بس است گیر و دارها

بصلح در کنارم آزدشمنی کناره کن * دلت ره ار نمی دهد زدوست استشاره کن
و با چو سبجه رشته زلف خویش پاره کن * برو بند صد گره و از آن پس استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بر رخس بیاد او نظر کنم * نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمی که یکدمش ز حال خود خبر کنم * نه باده محبتی کز و دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن دهم بکارها

کسی نپرسم خبر که کیسم چکاره ام * نه مفتی ام نه محاسب نه رند باده خواره ام
نه خادم مساجدم نه موذن مناره ام * نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام
نه مستشیر دولتم نه جزء مستشارها

بهشت را چه می کنم بتا بهشت من توئی * بهار باغ من توئی ریاض و کشت من توئی
بکن هر آنچه میکنی که سر نوشت من توئی * بدل نه غائی زمن که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دمن ز خنده لب عقیق زا بمن شود * بمن ز سبزه خطک بخرمی چمن شود
چمن ز جلوه رخت پر از گل و سمن شود * سمن چو بنگر درخت بجان و دل سمن شود
از آنکه بنگرد چو تو نگاری از نگارها

به پیش شکرین لب چه دم زند طبرزدا * که با لب طبرزدا بختلی نبرزدا
خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا * ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
همی بیوسدت قدم بساط خاکسارها

بت دو هفت سال من مرا می دو ساله ده * ز چشم خویش می فشان ز لعل خود پیاله ده
نگار لاله چهر من می بزرگ لاله ده * ز بهر نقل بوسه مرا بلب حواله ده
که واجبست نقل و می برای میگسارها

بهد کتاب را بهم که مرد درس نیستم * نهال را چه میکنم ز اهل غریب نیستم
شراب آشکار ده که مرد ترس نیستم * بحفظ کت عمر خود کم از مترس نیستم
که منع جانور کند همی ز کت زارها

من ار شراب میخورم بیانگ کوس می خورم * بیارگاه تهنن به بزم طوس می خورم
پیاله های ده منی علی الرؤس میخورم * شراب گیر می چشم می مجوس می خورم
نه جوگیم که خو کم بزرگ کوکنارها

الا چه سالها که من می و ندیم داشتم * چو سال تازه می شدی می قدیم داشتم
بپاله ها و جام ها ز زرو سیم داشتم * دل جواد پر هنر کف کریم داشتم
چه خوش بناز و نعمت گذشت روزگارها

کنون هم ارچه مفلسم ز دل نفس نمی کشم * بهیج روی منی ز هیجکس نمیکشم
فغان ز جور بنستی بداد رس نمیکشم * کشدم ارچه پیش از این از این سپس نمیکشم
مگر بدانکه صد رهم رهاند ز افتقارها

صفیه که از صفا بهشت جاودان بود * کریمه که از کرم سحاب زرفشان بود
فرشته زمین بود ستاره زمان بود * عفاف اوست کز ازل حجاب جسم و جان بود
گلبست نوش رحمتش مصون ز نیش خارها

سپهر عصمت و حیا که شاه اوست ماه او * شهبی که هست روز و شب زمانه در پناه او
سپهر در قبای او ستاره در کلاه او * الا نژاده مادری شهبی قرین شاه او
بخور ازین شرافتش سزاست افتخارها

آنکه که از شرف دو عالمند چاکرش * ز کائنات منتخب سه روح و چار گوهرش
پنج حس و شش جهت تشارهفت اخترش * بهشت خلد و نه فلک فکند سایه معجزش

بخلق داده سیم و زر نه ده نه صد هزارها

بان بدر و چهر او بسی بود مبینه * از آنکه بدر هر کسی به بینش معاینه
لیک بدر چهر او گمان برم هر آینه * که عکس هم نیفکند چو نقش جان در آینه

خود از خرد شنیده ام مر این حدیث بارها

نکم شرع احمدی رواست اجتناب او * و گرنه بهر سترخ چه لازم احتجاب او
نیای او حجاب او عفاف او تقاب او * و گرنه شرم او بدی حجاب آفتاب او

شماع نور طلعتش شکافی جدارها

هی فلک به بندگی ستاده پیش روی تو * بهشت عدن آیتی ز خلق مشکبوی تو
عقل عالمی از آن کسی ندیده روی تو * نهان ز چشم و در میان همیشه گفتگوی تو

زبان بشکر رحمت گشاده شیر خوارها

صایب جیل تو بدر هر که بتگرد * وجود کائنات را دگر بهیج نشمرد
تو ذره آفتاب را یچشم در نیآورد * بنعمت وجود تو ز هست و نیست بگذرد

همی ز وجود بشکفتد بچهره اش بهارها

بهر آنکه هر نفس ترا بجان ثنا کنم * برای طول عمر خود بخویشتن دعا کنم
نیات جاودانه را تمنی از خدا کنم * که تا ترا بجان و دل ثنا بصرها کنم

ز گوهر ثنای خود فرستمت تشارها

ته منم ز مردمان که اصل مردمی تویی * چه صرفه ام ز این و آن که صرف آدمی تویی
بهات بر ملال را بهشت خرمی تویی * بجان غم رسیدگان بهار بیغمی تویی

همی فشاند از سخن ببرد و زن تشارها

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱	۱۳	لازم	باطل	۴	۴	فنا	فدا
۹	۸	لعل سهم	نعل سم	۶	۱۰	پوشیده	نوشیده
۱۰	۱۱	برده	برده	۱۱	"	فلک	خرد
۱۲	۱۹	بنه	بهل	۱	۱۳	قبیل	قبل
۱۳	۱۴	قبیل	قبل	۱۶	"	"	"
۱۴	۱	سلک	سنگ	۲	۱۴	وی	دی
۱۶	۱۴	غصبان	غضبان	۲۰	۱۶	زخندانش	زخندانش
۱۸	۱۶	نخزد	نخرد	۸	۲۲	بجرب	بجروژ
۲۳	۸	سفرمرا	سقرمرا	۲	۲۶	همگر	همگر
۲۶	۲	خسروی بیضا	خسروی بیضا	۱۳	۲۶	تندور	تندرو
		<small>as in B. P. & C.</small>					
"	۱۲	جوئیبار	جوئیبار	۵	۲۹	چه پودها	چو پودها
		<small>as in B. P. & C.</small>					
۳۲	۵	عابد و منا	عابد منا	۱۰	۳۳	چه	چو
		<small>as in B. P. & C.</small>					
۳۴	۴	عایدصله	عایدوصله	۴	۳۴	عایدش	و عایدش
۳۴	۷	صیف	سیف	۳	۳۵	سر	دل و
۳۶	۸	هاوب	هارب	۱۹	۳۸	ار	از
۴۱	۸	ماند	یابد	۱۷	۴۱	فضل	فصل
		<small>as in B. P. & C.</small>					
۴۲	۱۴	گزیم	گزنم	۲	۴۹	کافریش	کافریش

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۹	۱۳	تپروشب	تیرشب	"	۱۴	خشب	خشب
۵۰	۱۰	بزگی	بزرگی	۵۲	۱۳	آویخت	آهیخت
۵۵	۹	بدستگال	بدسگال	۵۶	۳	طنین	طینت
۵۹	۹	جشی	جشنی	۵۹	۱۸	چنیش	چینش
۶۵	۹	طرب	طرف	۶۵	۱۷	نی	قدی
۶۶	۹	زیید	زیید	۶۹	۱۹	ملیح کتته سپاه	ملیح کتته تپاه
۷۱	۲۰	دهروشل	دهرهوشل	۷۳	۱۶	شئیده ایم	شئیده ام
۷۴	۱۶	دوودبراو	دورود برو	۷۶	۱۸	شقینه	سفینه
۷۸	۱۰	بر	بر	۷۹	۱۲	قن	تن
							as in B. P. & C
۸۱	۶	ز	از	۸۱	۱۴	گفم	گفم
۸۴	۵	حاجی	وحاجی	۹۰	۸	گرد	بگرد
۹۴	۱۷	تدیر	بدیر	۹۸	۱۶	کهنه	کنه

obstacle in the development of Islamic studies will be removed. He has already given a tangible proof of his sympathetic help in this direction by sanctioning a grant in aid of the publication of these Qasidas.

این مراتب کنون که می بینی * اثر از جزو کلی قدر است
ماش تا آفتاب جلوه کند * کین هنوز از نتائج سحر است

I should, therefore, be failing in my duty if I did not express here my deep sense of gratitude to him and to the University.

DECCAN COLLEGE, POONA, } SHAIKH ABDULKADIR SARFARAZ.
August, 1929.



my opinion parts of one and the same poem. They are accordingly adjusted and printed together.

Since the study of Persian was introduced in the Bombay University, it has always laboured under a number of disadvantages and suffered a good deal for want of neat, cheap, and correctly printed text-books. Persian literature is very rich in prose as well as poetical works. But unfortunately as there is no organisation either in India, Persia, or even in Europe which may bring out Students' editions of standard authors, it has always been extremely difficult for the Board of Studies to select such books as they wish to do. Owing to this difficulty, the Board has had to rest content with those books only which are available in the market, in spite of the fact that the text of many of them is hopelessly corrupt. A number of books which are good enough to be prescribed for the higher examinations, are either not available here or, if available, are too costly to be purchased even by college libraries. Works like the *Nasikhut-Tawarikh*, *Majmaul Fusaha*, *Namae Ianishwaran*, *Ganje Shaegan*, *Rauzatus-Safa*, *Habibus Siyar*, *Akbar-nama*, and *Tarikhe Ferishta* are either not available or their prices are prohibitive. The *Shahnama* has become dear and is only available in badly printed editions. The Bombay and Lahore editions of the *Tazkirae-Daulatshahi* are horribly mutilated. The *Sikandarnamae-Bahri* and the *Qasaid-e-Anwari* are available in the Navalkishore editions only and are hopelessly corrupt in their texts. So also is the *Khusrao wa Shirin* of Nizami. The beautiful poems of Rudaki, Unsuri, Farrukhi, Minuchihrī, and others cannot be prescribed for similar reasons. The *Atashkada* and the *Khizanae Amera* have to be set aside on the same grounds. It would indeed be a great blessing to the teachers and the taught, if the University were to publish the text-books prescribed for its various examinations in Persian, Urdu, and Arabic, somewhat on the lines of Calcutta and other Universities. During the regime of the present Vice-Chancellor, whose very name represents "the Gate of the City of Knowledge", it is not too much to hope that this long standing

viz., the encouragement of the study of his Qasidas, and also with a view to helping the students and the teachers, I decided to have the Selections printed. To this end the text was collated with the Bombay edition (Safdari Press, 1303 A. H.), the Tehran edition of 1322 A. H., the Calcutta edition of Selections (Habibul Matin Press, 1907), and the extracts given in the Majmaul Fusaha. The whole of the text was then copied and sent to the press. As the college term had already commenced and the students were without the text, I had to rush the sheets through the press, with the inevitable result that all the 'Printer's devils' could neither be detected nor deported. Although after the whole of the text was printed, an attempt was made to arrest the most mischievous ones; yet some of them are still at large. But as these latter are generally harmless and such as can be easily caught and corrected, I am afraid their presence will have to be tolerated till the next edition.

The two editions of the Kulliyat mentioned above are full of mistakes. Nor is the Calcutta edition of Selections free from blunders and corrupt readings. They, however, supplement and correct one another. Sometimes all the three give one and the same wrong reading. In such cases I have exercised my discretion, *e.g.*, in the following lines:—

روان بوعلى سننا از این اشراق سنناتی ✽ بزیر خاک تاری پای کومان کف زانستی
کس ازری تربت بوید که قاآنی چنین گوید ✽ سراید مرحبا بالله که تحقیق آنچنانستی

The words تربت found in all the three works can have no meaning here. I think the correct reading should be.
ارزی تربتش.

Qasidas Nos. 11 and 16 in the University Handbook, printed as independent poems and separated from each other by several pages in both the Bombay and the Persian editions, (No. 16 is omitted from the Calcutta edition), are in

PREFACE.

The antiquated practice of prescribing for University Examinations in Persian a certain number of pages from the beginning of a collection of poems (like the Qasaid-e-Anwari and the Qasaid-e-Khaqani) was until recently followed by the Bombay University. This practice was doubly defective: for, while it necessitated the inclusion of some of the prescribed poet's mediocre productions, it per force excluded from the curriculum some of his very best and characteristic poems. Now for the first time in the history of the University, the Board of Studies in Persian has, under the able guidance of the President, Mirza Ali Muhammad Khan, Esq., M.A., LL.B., now the Vice-Chancellor of the University, decided to adopt the principle of prescribing selected poems. In accordance with this decision the following Qasidas of Qaani were selected from the Bombay edition of his Kulliyat, which at one time was cheap and easily available, but which of late has gone out of print. The only other edition which contains all the selections is the Tehran edition. But as this edition is scarce and its price prohibitive, it is also practically beyond the reach of students. The Government Calcutta edition, besides being dear, does not contain all the prescribed selections. Thus the prescribed text could not be had in the market, and a critical situation arose, to which my attention was drawn in June last. Two alternatives were possible: either the University had to substitute another author or arrangements had to be made for the printing and publication of the Selections. The former course practically meant the ousting of Qaani from the University of Bombay. I personally felt that it would be a great pity if a poet like him were removed from the University—a poet so charming, so sweet, so beautiful, so melodious, so interesting and instructive, in fact “ the most notable poet produced by Persia in the nineteenth century ”. Therefore with a view to carrying out the object of the University in prescribing the selections,

Printed by R. S. Suren, at Hoor Printing Press, 96, Gowalia Tank Road,
Bombay, 7 and published by the Editor at 8, Parvati Villas, Poona

SELECTIONS

FROM

QASAIÐ-E-QAANI

Prescribed for the B.A. (Hons.) Examination of the University of
Bombay for the years 1930 and 1931.

EDITED BY

SHAIKH ABDUL KADIR, M.A., I.E.S.,

Professor of Persian, Deccan College, Poona.

—♦♦♦—

BOMBAY

1929

Price Rs. 2-12-0.